

نقدی بر روش جامعه‌شناسی خرد

زهرة روحی



داغ ننگ: چاره‌اندیشی برای هویت ضایع شده. اروینگ گافمن. ترجمه مسعود کیانپور. تهران: نشر مرکز، ۱۳۸۶.

به نقل از «سخن مترجم»، «گافمن در ۱۱ ژوئن ۱۹۲۲ در یکی از شهرهای ایالت آلبرتا کانادا دیده به جهان گشود. تحصیلات خود را تا مقطع لیسانس در دانشگاه تورنتو گذراند و سپس به امریکا مهاجرت نمود. مدارک فوق لیسانس و دکترای خود را به ترتیب در سالهای ۱۹۴۹ و ۱۹۵۳ از دانشگاه شیکاگو در هر

دو رشته جامعه‌شناسی و انسان‌شناسی اجتماعی دریافت کرد. از سال ۱۹۵۸ به عضویت هیئت علمی گروه جامعه‌شناسی دانشگاه برکلی کالیفرنیا درآمد و در ظرف مدت کمتر از چهارسال به درجه استاد تمامی نایل شد...» (ص ۹). اروینگ گافمن در ۱۹ نوامبر ۱۹۸۲ چشم بر جهان فرو بست.

*

اگر بگوییم جهان انسانی از یک سو محصول شرایط پیشین، و از سوی دیگر برآیند کنش آگاهانه و انتقادی در جهت ایجاد شرایط جدید است، در واقع هم به وضعیت از پیش تعیین‌شده و جبرآمیز موقعیت انسانی اشاره کرده‌ایم و هم به خواست فراتر رفتن او از این وضعیت دل بسته‌ایم.

نگرشی که جهان را صرفاً محصول شرایط از پیش تعیین شده می‌بیند، با اتخاذ دیدگاه مکانیکی و جبری مسلک، چشم بر واقعیت خلاق و تحول ساز موقعیت انسانی می‌بندد؛ و همچنین نگرشی که ساختارهای محدودکننده موقعیت‌ساز را نمی‌بیند و تنها به آزادی و قدرت خلاق انسان باور دارد، با روی آوردن به دیدگاه‌های مجرد و انتزاعی، واقعیت انضمامی و «در - موقعیت» بودگی انسان را نادیده می‌گیرد.

تا به امروز انتقادات بسیاری بر نگرش‌های «انسان محورانه» شده است. اما به باور من اساسی‌ترین انتقادی که می‌توان به این دیدگاه

فکری داشت، حذف انسان از «موقعیت» انضمامی‌اش است. اصلاً تعریفی که هر یک از ما بنا بر سنت زبانی، از «انسان» در ذهن داریم، اساساً تعریفی تحریف‌آمیز و غیردقیق است. چرا که واقعیت هستی‌شناختی این موجود را که «در - موقعیت» بودگی‌اش است نادیده می‌گیریم. من و شما به عنوان موجوداتی انسانی، تنها زمانی می‌توانیم ادعای انسان بودن داشته باشیم که واقف به موقعیتی باشیم که نه فقط بخشی از وضعیت هستی ماست، بلکه در رابطه‌ای متقابل با ما نیز قرار دارد. این موقعیت چنان به ما متصل و درآمیخته است که از

تشخیص‌اش غافل می‌شویم. [با الهام از هایدگر] تنها زمانی متوجه آن می‌شویم که خللی در این رابطه به وجود آید.

جامعه‌شناسی خرد هم به دلیل غفلت از ساختارهای کلان موقعیت‌ساز، همان نگاه تحریف‌آمیزی می‌شود که نگرش‌های انسان‌محورانه با آن مواجهه‌اند و در نتیجه با تبیین‌هایی ناقص از سوی آنها رو به رو می‌شویم. به بیانی دیگر، هر چند که به دلیل خصلت‌های جامعه‌شناسانه، تبیین «موقعیت»‌های در سطح خرد اجتماعی، ارتباطی، رفتاری، چهره به چهره و کنش متقابل، کار عمده جامعه‌شناسی خردگراست، اما عدم علاقه و توجه به ساختارهای کلان دامنه‌ای که ایجادکننده ماهیت موقعیت‌های خرد است، سبب می‌گردد تا موقعیت‌های تبیین شده، سرشتی طبیعت‌گرایانه پیدا کنند. علی‌رغم ارادت خاصی که شخصاً به کار و موضوعات مورد بررسی جامعه‌شناسان خرد، خصوصاً تنی چند از آنان و از جمله اروینگ گافمن دارم، کتاب داغ ننگ وی به باور من، با وجود تمامی جذابیت‌اش نمونه‌ای از ضعف مشترک جامعه‌شناسان خردگراست که بررسی انتقادی و آگاهانه از آن، به نوعی شاید بتواند به خواست فراتر رفتن از وضع موجود و ایجاد شرایط جدید تحقق بخشد.

«داغ ننگ» و پیش شرط‌های ساختاری آن

گافمن معتقد است اصطلاح «داغ ننگ» که ابداعی یونانی است،

امروزه جهت اشاره به ویژگی یا صفتی به کار برده می‌شود که «شدیداً بدنام‌کننده یا ننگ‌آور است. اما باید توجه کرد که قدرت داغ زنی یک صفت نه در ذات خودش، بلکه در روابط اجتماعی ریشه دارد» (ص ۳۲، تأکید از من است). به بیانی دیگر، در جهان چیزی تحت عنوان «داغ»، بنیانی ذاتی ندارد، بلکه این روابط اجتماعی است که آن را می‌آفریند، چنان‌که «داغ ننگ، متضمن وجود مجموعه مشخصی از افراد نیست که بتوان آنها را به دو قطب تقسیم کرد... افراد عادی و داغ خورده، نه شخص، بلکه بیشتر زاویه دید هستند» (ص ۲۳۰، تأکید از من است). پس براساس حاکمیت یک نوع «زاویه دید» در جامعه است که افراد طبقه‌بندی می‌شوند. و همین نحوه طبقه‌بندی است که سبب می‌گردد، ویژگی‌های یک فرد به عنوان ویژگی‌های داغ خوردگی شناسایی شود.

از همین جا پیداست که گافمن خود واقف به وجود زاویه دیدی است که از قدرت داغ زنی در جامعه برخوردار است. اما علاقه‌ای به بررسی آن ندارد، در عوض تمامی علاقه او به عنوان نظریه پرداز «نقشها» معطوف به بررسی نقشهای «داغ خورده» و «فرد عادی»‌ای می‌گردد که از درون آن زاویه دید و طبقه‌بندی‌های منتج از آن در روابط اجتماعی تکوین یافته است: «ویژگی‌های مادام‌العمر یک فرد ممکن است باعث شوند که براساس یک نوع خاص طبقه‌بندی شود؛ او ممکن است مجبور باشد تقریباً در تمام موقعیتهای اجتماعی اش نقش داغ خورده را بازی کند. ممکن است اشاره به او، همان‌گونه که من کردم، به عنوان یک فرد داغ خورده امری طبیعی شود؛ یعنی فردی که موقعیت زندگی اش او را در تضاد با آدمهای عادی قرار می‌دهد.» (صص ۲۳۱ - ۲۳۰).

اما آنچه برای بحث حاضر اهمیت دارد، ماهیت آن «زاویه دید» است. بنابراین یکی از وظایف اصلی این بحث شکستن موقعیت طبیعی‌گونه داغ خوردگی است. برای پیشبرد چنین طرحی مجبور به فاصله‌گذاری بین خود و گافمن - در مقام تبیین‌گر غیر انتقادی موقعیت نقشهای فرد داغ خورده و فرد عادی - خواهیم بود. چرا که صرف تبیین عاری از نقد نقشها، خود به منزله تأیید بازتولیدانه همان «زاویه دید»ی است که تقسیمات داغ خورده و فرد عادی را به وجود آورده است. به بیانی دیگر، روش بررسی گافمن، صرف‌نظر از باورها و اعتقادات شخصی‌اش، به ناچار مبتنی بر تمایزگذاری تبعیض‌آمیز است. زیرا برای تبیین موقعیت (عادی و داغ خورده)، مجبور است در سایه همان پیش‌فرضهایی حرکت کند که نشئت گرفته از زاویه دید حاکم بر جامعه است: «با توجه به آنچه که هم فرد داغ خورده و هم ما آدمهای عادی در موقعیتهای اجتماعی مختلط خلق می‌کنیم، طبیعی است که بعضی مواقع همه امور بر وفق مراد پیش نروند. احتمال دارد که ما به گونه‌ای وانمود کنیم که انگار او در واقعیت با یکی از انواع شخصیت‌های قابل دسترس برای ما در آن موقعیت کاملاً همخوانی دارد... اگر هیچ یک از این شیوه‌ها ممکن نباشد، آنگاه احتمال دارد به‌گونه‌ای عمل کنیم که انگار او اصلاً وجود ندارد و نیازی به نشان دادن هیچ توجه معمولی در قبال او نیست» (ص ۵۲، تأکید از من است).

وانمود کردن در همخوانی فرد داغ خورده با «ما»، پیشاپیش نه تنها متضمن پیش‌فرضی امتیازدهنده به «ما»، بلکه متضمن توقع همخوانی داشتن (اوی متفاوت) با این «ما» نیز است. بنابراین با نگرشی سروکار داریم که تک‌ساحتانه، خواهان اشاعه و مشروعیت‌بخشی یک دسته از ویژگی‌ها بر قلمروهای اجتماعی است. از این‌رو به حذف، طرد، به حاشیه راندن یا غیررسمی کردن سایر ویژگی‌ها اقدام می‌کند. گافمن مصراً این موقعیتهای نقشی را به جامعه امریکا ارجاع می‌دهد. در حالی که با توجه به اهمیت واقع‌بودگی داغ ننگ در سایر جوامع، نفس مسئله از یک موقعیت جغرافیایی فراتر می‌رود.

براساس طبقه‌بندی گافمن از داغ‌ها، در زمان حاضر با سه نوع داغ خوردگی مواجه هستیم: «اولین نوع، زشتی‌ها و معایب مربوط به بدن هستند. دوم، نواقص و کمبودهای مربوط به شخصیت فرد را شامل می‌شوند... که برای مثال دچار اختلالات روانی، زندان، اعتیاد به مواد مخدر، اعتیاد به الکل، هم جنس‌خواهی، بیکاری، اقدام به خودکشی و... و بالاخره نوع سوم، داغ ننگ قومی و قبیله‌ای است که منظور از آن، داغ ننگ‌های مربوط به نژاد، ملیت، و مذهب است» (صص ۲۳۳، ۳۴، تأکید از من است). دسته‌بندی گافمن از داغ خوردگی‌های مربوط به «بدن»، «شخصیت» و «قومی - فرهنگی» به واقع تأکیدی است بر ماهیت تک‌ساحتی و غیردموکراتیک زاویه دیدی که بنیان هر نوع امکان داغ زنی است. از این‌رو به باور من در این لحظه، موضوع «داغ ننگ» به امکانی راه می‌یابد که از حیطه بررسی‌های خرد فراتر رفته و بنابراین می‌باید در عرصه آسیب‌شناسی ساختاری شناسایی گردد. کمترین حسن بررسی در این عرصه جدید این است که برخلاف روش‌شناسی گافمن، خود را درگیر ساختار داغ‌زنی خواهیم کرد. از این‌رو به جای ایجاد حس شرم و یا بد وجدانی در مخاطب که همانا تقلیل مسئله‌ای اجتماعی به موقعیتی اخلاقی - فردی است، مخاطب را در مواجهه با افشای ساز و کار هنجارسازی قرار می‌دهیم که تولیدکننده نقشهای داغ خورده و عادی باوری است. اگر در نگرش خردگر ایانه گافمن، پیش شرطهای ساختاری داغ خوردگی، عبارت است از توقع یا چشم‌داشت مبتنی بر تفکر قالبی (کلیشه‌ای) از فرد عادی و داغ خورده (صص ۳۱، ۳۲، ۳۶،...)، در نگرش انتقادی اخیر، پیش شرطها منوط به وجود سیطره دیدگاهی تمامیت‌خواه، تبعیض‌آمیز و تقلیل‌دهنده است. دیدگاهی که از راه سرکوب عناصر «متفاوت بودگی»، نه تنها به مخدوش‌سازی مفهوم فردیت و ویژگی‌های فردی دست می‌زند، بلکه به دستکاری و دخل و تصرف «موقعیت»‌هایی روی می‌آورد که مفهوم انسان بودن را در گروهی خود دارد. با توجه به سه گروه داغ‌خوردگی بدنی، شخصیتی و قومی - فرهنگی در جامعه امریکا، متوجه این مطلب می‌شویم که ساختار سرمایه‌داری با تصرف قلمروهای موقعیتی انسان، شکافی عمیق بین انسان و موقعیت او ایجاد کرده است. بدین ترتیب هم بدن او را به ابزاری صرف بدل کرده است، و هم - با الهام از وبر - شخصیت، فرهنگ و مذهبی را مورد تأیید قرار می‌دهد که از وضعیت همسازکردن خود با سرشت سرمایه‌داری برخوردار باشد.

براساس طبقه‌بندی گافمن از داغ‌ها، در زمان حاضر با سه نوع داغ خوردگی مواجه هستیم: اولین نوع، زشتی‌ها و معایب مربوط به بدن هستند. نوع دوم، نواقص و کمبودهای مربوط به شخصیت فرد را شامل می‌شوند... و بالاخره نوع سوم، داغ ننگ قومی و قبیله‌ای است که منظور از آن، داغ ننگ‌های مربوط به نژاد، ملیت و مذهب است.

کند، خصیصه‌ای «عادی سالار» پیدا می‌کند. ضمن آنکه مستعد وسیع‌تر کردن قلمرو داغ‌خوردگان نیز می‌گردد. از این رو «داغ» می‌تواند هر آن چیزی باشد که با معیارهای مسلط جامعه به مثابه استانداردهای هنجارمند همخوانی نداشته باشد. گافمن از طریق نمونه‌های مثالی فراوانی که ارائه می‌دهد، فهرست بلند بالایی از انواع داغ ننگ، پیش روی مخاطب می‌گذارد: انواع معلولیت‌های جسمانی، ذهنی، دارندگان مشکلات روحی - روانی، بیماری‌های حاد جسمی (هموفیلی، دیابت،...)، مهاجران، طلاق گرفته‌ها، زشترویان، همجنس‌گرایان، روسپی‌ها، اقلیت‌های مذهبی، نژادی و قومی، ورشکستگان مالی، متخلفین، مجرمین، فقرا، بیکاران، اقدام به خودکشی کرده‌ها، معتادین، و... هر چند که طنز قضیه در این است که با توجه به بحران‌های «داغ‌آفرین» اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، زیست محیطی، بهداشتی و بالاخره اخلاقی جهان معاصر که زاده منافع سرمایه‌داری رشد یافته (نئولیبرالیستی) است، خصایص عادی و هنجارین، به توسط کثرت جمعیت‌های بحران‌زده و داغ‌ننگ یافته، به امری کمیاب بدل شده است؛ تا حدی که مرزهای بین داغ خوردگی و عادی - معمولی را مخدوش ساخته است. و دقیقاً در همین مخدوش شدن مرزهاست که می‌توان سخن گافمن را پذیرفت «که بحث بر سر این نقش‌های تعاملی است، نه افراد قطعی؛ نباید تعجب کرد که در موارد زیادی، فردی که از یک نظر داغ خورده است، به خوبی همان تمایلات معمولی را نشان می‌دهد که در برابر افرادی که از نظر دیگری داغ خورده‌اند [از سوی افراد عادی] نشان داده می‌شود» (ص ۲۳۱). به باور من تنها چیزی که می‌تواند در جهان بی‌سامان سرمایه‌داری معاصر، سامان‌دهنده این «نقش‌های تعاملی» باشد و بدون هیچ مشکلی چرخه نقشی را بازتولید کند، امتیازات متعلق به عادی بودگی است. اما با توجه به بحرانی که دامنگیر «عادی بودن» شده است - چنان که آن را به امری کمیاب بدل کرده است - برای تصاحب امتیازات متعلق به آن، افراد جامعه مجبور به وانمودکردن جایگاه نقشی آن می‌شوند. و متأسفانه این همان چیزی است که گافمن به دلیل محدودکردن کار خود به نگرش خرد روابط اجتماعی، قادر به دیدن آن نشد تا از این طریق خاستگاه اجتماعی - ساختاری شکل‌گیری فرآیند «گذرکردن» را تشخیص دهد. به بیانی، تنها با درک مسئله عادی سالاری و امتیازات متعلق به عادی بودگی

اکنون با نظام ارزشی غیردموکراتیکی مواجه می‌شویم که دستگاه هنجارساز آن، مطابق با ضرورت‌های شیوه زیست سرمایه‌داری تنظیم می‌گردد. و از آنجا که قلمروهای متفاوت «موقعیت» را در اختیار خود دارد، این تمایزگذاری تبعیض‌آمیز را به قلمرو زبان نیز وارد می‌کند: «ما»، انسان‌های معمولی و عادی در برابر «آنها»ی داغ خورده معلول و غیرعادی؛ و بدین ترتیب از راه زبان، ارزش‌های نهفته در هنجارهای اجتماعی ساختار سرمایه‌داری، به گونه‌ای پنهان جامعه را به مالکیت گروهی در می‌آورد که به لحاظ بدنی، شخصیتی، قومی، فرهنگی و مذهبی همخوانی و سازگاری بیشتری در بازتولید آن نظام دارند. در همین جاست که خصلت اجتماعی و سیاسی زبان، به عنوان یکی از قلمروهای حامل منابع موقعیتی انسان آشکار می‌گردد.

در فرهنگ سرمایه‌داری، از آنجا که درجه شهروندی و احقاق حقوق اجتماعی و سیاسی اعضای جامعه بنیانی اقتصادی دارد، «بیکاری» و «ناتوانی‌های جسمی»، به عنوان باری اضافی بر دوش جامعه‌ای که متعلق به گروه «ما» است تلقی می‌گردد. این نگرش به دلیل فعالیت‌های خیرخواهانه، سازمانها و اتحادیه‌های مدافع حقوق بیکاران و معلولین به ظاهر تصحیح می‌شود واز خشونت آن کاسته می‌گردد، اما واقعیت‌پردشدگی آن از سوی سرشت سرمایه‌داری، همچنان در روابط اجتماعی روزمره و زبان باقی می‌ماند: «الفلیچ» لغت ترسناک، آدم رو خاص می‌کنه! آدم رو کنار می‌گذاره! لحنش بیش از حد خودمونی! بنده‌نوازه است! این کلمه با من کاری می‌کنه که می‌خواهم مثل یه جانور لغزنده که از پيله بیرون می‌جهه استفراغ کنم» (ص ۱۹۷).

در مورد «بیکاری» نیز گافمن نمونه جالبی برای ارائه دارد: «چقدر دشوار و تحقیرکننده است که آدم عنوان "بیکار" را با خود یدک کشد. وقتی من وارد محله می‌شوم، چشمانم را به زمین می‌اندازم، چرا که خودم را کاملاً حقیر احساس می‌کنم... قادر نیستم خودم را با یک شهروند طبقه متوسط مقایسه کنم... آشنایان و دوستان دوران قدیم دیگر مثل سابق صمیمی نیستند، وقتی به هم می‌رسیم خیلی سرد با من سلام و علیک می‌کنند. دیگر سیگار تعارف نمی‌کنند و به نظر می‌رسد با چشمانشان می‌گویند: تو ارزششو نداری چون بیکاری» (ص ۵۰). همان‌گونه که دیده می‌شود، فقط جامعه‌ای که بنیانی صرفاً اقتصادی دارد، قادر است بیکاری را به منزله «داغ» شناسایی کند. اما نکته طنزآمیز در اینجاست که در گنه این شناسایی، خصلتی فرافکنانه دیده می‌شود. زیرا به کلی فراموش می‌کند که با توجه به نظام بحران‌ساز سرمایه‌داری، پدیده «بیکاری» نه امری شخصیتی، بلکه مقوله‌ای اجتماعی است. از این رو بنا بر همین فراموشی فرافکنانه، از راه قلمروهای فرهنگی و زبانی (به عوض محکوم‌کردن ساختار بیکاری‌زا) احساس شرم ناشی از بیکاری را به افراد جامعه انتقال می‌دهد. و بدین طریق از کلیت چنین ساختاری، مسئولیت‌زدایی می‌کند.

عادی‌سالاری و عادی‌سالاران

جامعه‌ای که افراد خود را به دو گروه «عادی» و «داغ‌خورده» تقسیم

در بستر جامعه‌ای تبعیض‌آمیز و تمامیت خواه است که می‌توان به درجه اهمیت کنترل اطلاعات و کلیه تاکتیک‌هایی پی‌برد که برای استتار و مخفی کردن «داغ» از سوی افراد صورت می‌گیرد. چیزی که گافمن اصطلاحاً به آن «گذرکردن» یا «فرایند گذر» می‌گوید.

به اعتقاد من، باید رابطه‌ای را که بین «عادی بودگی» و امتیازات متعلق به آن وجود دارد، علمی‌تر کرد. اگر بخواهیم با اصطلاحات و ادبیات گافمنی در این باره سخن بگوییم، باید گفت: ما به عنوان ایفاگر نقش آدمهای عادی، صرفاً بر اساس تفکر قالبی متنی بر یک زاویه دید، ایفای نقش نمی‌کنیم، بلکه «امتیازات اجتماعی» متعلق به عادی بودن نیز در تعیین اهمیت انتخاب «نقش عادی»، در انتخاب ما دخالت دارند و از این‌روست که وانمود به عادی بودن می‌کنیم. گافمن می‌گوید: «برای اینکه فرد بتواند هویت شخصی خویش را اداره کند لزوماً می‌بایست بدانند که به چه کسی باید اطلاعات زیادی بدهد و به چه کسی اطلاعات بسیار ناچیزی» (ص ۱۲۲). زیرا همان‌گونه که وی می‌گوید، بنابر تأثیرات متقابل تعیین هویت شخصی و تعیین هویت اجتماعی، «قدرت شناسایی یک فرد به صورت شخصی، ما را به سازماندهی کردن و یکپارچه کردن اطلاعاتی که مربوط به هویت اجتماعی وی هستند قادر می‌سازد... حال می‌توان تصور کرد که داشتن یک راز بدنام‌کننده... [و] آشکار شدن این راز صرفاً به موقعیت اجتماعی فعلی وی لطمه نمی‌زند، بلکه روابط تثبیت شده او را هم از بین می‌برد؛ نه تنها تصویر فعلی او نزد دیگران را تخریب می‌کند بلکه تصویری را که در آینده از وی خواهند داشت مخدوش می‌سازد، نه تنها ظاهر، بلکه آبروی فرد را هم بر باد می‌دهد. به عبارت دیگر، داغ ننگ و تلاش برای مخفی کردن یا ترمیم آن تبدیل به جزئی ثابت از هویت شخصی او می‌شود. به همین دلیل است که وقتی ما نقاب بر چهره داریم، یا وقتی خارج از خانه هستیم، تمایل شدیدی به تغییر رفتار سوءظن برانگیز [داریم]» (صص ۱۲۳-۱۲۲ تأکید از من است).

از این مطلب که بگذریم، تبیین گافمن از «دوگانگی احساسی» فرد داغ‌خورده‌ای که در اثر پیروزی از هنجارهای مسلط جامعه دچار «از خود بیگانگی» می‌شود (صص ۱۸۹-۱۸۸)، زمانی از درخششی بی‌نظیر برخوردار می‌گردد که در رابطه با اقتدار تبعیض‌آمیزی قرار می‌گیرد که از طریق نهادینه کردن خود، کل این فرایند را می‌آفریند. در ساختار غیردموکراتیک و تمامیت‌خواه، اقتدار تبعیض‌آمیزی که مؤلفه‌های فرایند در - موقعیت‌بودگی انسان را در چننه خود دارند، تا به حدی است که می‌تواند «دیگربودگی» ای چون طلاق یا «معلولیت» و یا «گرایشهای متفاوت فکری، اعتقادی، فرهنگی و عاطفی» را به داغ ننگ اجتماعی تبدیل کند. گافمن می‌گوید: «رابطه آدمهای عادی و افراد داغ‌خورده بیشتر در غالب رابطه دوری و دوستی مجسم می‌شود. برای مثال، آدمهای عادی‌ای که در همسایگی افراد داغ‌خورده قومی زندگی می‌کنند، اغلب با مهارت تمام سعی در حفظ تعصبات خود دارند» (ص ۱۰۶). تصویری که گافمن از وضع موجود ارائه می‌دهد، هر چند واقعی است اما از دید جامعه‌شناسی ناکافی به نظر می‌رسد. چرا که جهانی که در آن به سر می‌بریم، اساساً جهانی داغ‌خورده است. از این‌رو آنچه نیازمند فهم دقیق آن هستیم، نه فقط دانستن

«مهارت»های پوشش‌دهی و «حفاظت از تعصبات»، بلکه آگاه‌شدن از وجود ساختارهای تبعیض‌آمیزی است که خودمحورانه «تفاوت» و «دیگربودگی» را در موقعیت طرد و حاشیه‌شدگی وا می‌دارد.

یکی از تبیین‌های بسیار جذاب و واقعی گافمن، مربوط به خشم و انزجار موقعیت طردشدگی است. او می‌گوید اگر فرد داغ‌خورده دچار حس طردشدگی «به دنبال در جاتی از تفکیک، نه همانندی باشد ممکن است دریابد که تلاشهای ستیزه‌جویانه‌اش لزوماً به زبان و سبک دشمنانش اجرا می‌شوند. از این هم فراتر، در خواستهایی که او مطرح می‌کند، معضلاتی که بازگو می‌کند، راهبردهایی که مورد حمایت قرار می‌دهد، همگی بخشی از یک لحن بیان و احساسی هستند که به جامعه اکثریت تعلق دارد» (صص ۱۹۶-۱۹۵، تأکید از من است). با خواندن این سطور بار دیگر دچار افسوس می‌شویم؛ افسوس از اینکه چرا گافمنی که تا این حد به تسلط مقتدرانه هنجارهای زبانی، لحنی و بیانی جامعه عادی‌سالار نزدیک شده است، از پیله خردش فاصله نگرفته است تا عناصر غیردموکراتیک آن را شناسایی کند. بنابراین در نهایت تأسّف می‌بینیم گافمن در چارچوب جامعه‌شناس خردنگر باقی می‌ماند و خود را درگیر وضع پدیدارهای پیامدگونه می‌کند. این نحوه بررسی نه نادرست، بلکه فقط ناکافی است.

در کتاب *داغ ننگ* گافمن، برای دستیابی به واقعیت فرایند روابط اجتماعی، دائم باید پیش فرضهای فهمی نفی هرگونه ذات‌پنداری روابط اجتماعی را به موردهای بررسی وی اضافه کنیم تا از این طریق، جاننداری و ارگانیک بودن روابط اجتماعی را صرفاً در چارچوب موقعیت‌هایی «مصنوع» و برآمده از کنش متقابل ساختار و کنشگران حفظ کنیم و از سرشت طبیعت‌گرایانه‌ای که گافمن تمایل دارد به روش بررسی خود بدهد ممانعت به عمل آوریم.

خودهای چندگانه در عرصه زندگی اجتماعی

بی‌شک یکی از درخشانترین نمونه‌های موفقیت‌آمیز کار گافمن را می‌توان در تلاش وی برای وضوح بخشیدن به خودهای چندگانه از طریق تفکیک هویت شخصی از هویت اجتماعی دید. او می‌گوید: «اغلب تصور می‌کنیم یک فرد تنها می‌تواند یک شرح حال داشته باشد. این دیدگاه بیشتر مورد تأیید قوانین فیزیک است تا قوانین مربوط به جامعه» (ص ۱۱۹، تأکید از من است). اکنون با توجه به استقبالی که وی در شکستن تعمیم قوانین فیزیکی به جامعه نشان داده، می‌توان گفت جامعه قبل از هر چیز، منبع اصلی «در - موقعیت» بودگی انسان اجتماعی است. و انسان مدرن، یعنی همان انسانی که با تقسیم اجتماعی کار در ساختار بوروکراتیک سرمایه‌دارانه، به ناگزیر در وضعیت چانه زنی موقعیت فردی، اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، و فرهنگی‌اش قرار گرفته است، همواره در معرض تجربه ساحت جدیدی از «خود اجتماعی» و «خویشتن شخصی» اش به سر می‌برد. بنابراین می‌توان گفت او اساساً موجودی چندپاره و چانه‌زن است. به لحاظ جامعه‌شناسی، از آنجا که چندپارگی او برآمده از «در - موقعیت» بودگی‌های متفاوت اوست، بنابراین

براساس طبقه‌بندی گافمن از داغ‌ها، در زمان حاضر با سه نوع داغ خوردگی مواجه هستیم: اولین نوع، زشتی‌ها و معایب مربوط به بدن هستند. نوع دوم، نواقص و کمبودهای مربوط به شخصیت فرد را شامل می‌شوند... و بالاخره نوع سوم، داغ ننگ قومی و قبیله‌ای است که منظور از آن، داغ ننگ‌های مربوط به نژاد، ملیت و مذهب است.

شناسایی‌اش با ویژگی‌های شناسایی داغ خورده، به کلی متفاوت است. نکتهٔ طنزآمیز اینجاست که این توصیه نه تنها با عمل تصرف بر مفهوم انسان که با انسان به اصطلاح عادی و بدون ننگ مترادف شده، مانعی در حس به اصطلاح کامل بودن در فرد داغ خورده ایجاد می‌کند، با فرمان القابی و از بالای «مانند هر شخص دیگر» - البته به طور ضمنی این هر شخص دیگر، همان شخص انتزاعی مترادف با فرد عادی است - تأکیدی دوباره بر تفکیک تبعیض‌آمیزی دارد که فرایند داغ‌خوردگی را می‌سازد! به بیانی ساده‌تر، این نحوهٔ نگرش غیردموکراتیک، اول بر تفاوت‌های غیراستانداردی داغ ننگ می‌زند و فرد را از حقوق برابر در روابط اجتماعی ساقط می‌کند، سپس با ژستی بزرگمنشانه از فرد داغ خورده می‌خواهد (بخوانیدش اجازه می‌دهد) تا خود را همانند «افراد عادی» ببیند!

نمونهٔ قابل توجه دیگر، این توصیه است که فرد داغ‌خورده «با توسل به کار سخت و آموزش مداوم باید تا جایی که در توان دارد، استانداردهای معمول زندگی را برآورده سازد و تنها زمانی از فعالیت باز ایستد که مسئله عادی‌نمایی مطرح شود؛ یعنی جایی که زحمات و تلاش‌های این برداشت را ایجاد کند که او به دنبال انکار تفاوتش است» (ص ۱۹۷، تأکید از من است).

یکی از خصیصه‌های ساختار غیردموکراتیک، استانداردسازی قلمروهای فرهنگی - ارتباطی است. قلمروهایی که قادرند نحوهٔ نگرش فرد به خود، دیگری و جهانی اجتماعی - رفتاری را در زندگی روزمره تعیین بخشند. گاه ابزار چنین پروژه‌ای در شکل زور و خشونت ظاهر می‌گردد و گاه در هیئتی ظریف و مستتر به ایجاد منابع فرهنگی جدیدی روی می‌آورد که یکی از وظایف آن تولید الگوهای شناختی، اجتماعی، هویتی و احساسی است. ابزارهایی چون رسانه‌های عمومی و فرهنگی، تبلیغاتی، دانشگاه‌ها و مؤسسات تحقیقاتی و پژوهشی، خواسته یا ناخواسته در ساختارهای تبعیض‌گذار، امکانات مناسبی جهت پخش و نشر الگوهای جدید در سراسر پیکر جامعه هستند. به عنوان مثال در قلمروهای تخصصی - علمی چنین جوامعی، جایی که یک متخصص، «متفاوت بودگی» را با توجه به الگوهای استاندارد شدهٔ عادی‌سالار به عنوان معضل و داغ شناسایی می‌کند، در واقع به تثبیت و بازتولید الگوهای غالب تبعیض‌آمیز عمل

پیشاپیش خصلتی کاملاً انضمامی دارد و همین امر، نگرانی از بابت بی‌انسجامی خودها را منتفی می‌سازد. اما زمانی سرورکلهٔ مقولهٔ «بی‌انسجامی» پیدا می‌شود که جامعه در مقام مولد «موقعیت‌ها» در تملک ساختاری قرار گیرد که به حذف و انکار بسیاری از «خود»هایی دست زند که زادهٔ پدیدهٔ مدرن هستند. به بیانی، با ساختار تمامیت‌خواهی مواجه شویم که با تثبیت و الگوسازی یک نوع از «خود اجتماعی» و «خویش‌شن فردی» مانع تحقق موقعیت چانه‌زنی و چندپارگی‌ای گردد که به لحاظ هستی‌شناسی انسان مدرن، بخشی از ماهیت وجودی او محسوب می‌شوند. به عنوان مثال، پدیده‌ای به نام «طلاق»، ذاتاً پدیده‌ای مدرن است که از درون چانه‌زنی بر سر موقعیت فردی بیرون جسته است - اینکه به لحاظ آرمانهای شخصی آن را نپسندیم و نفی‌اش کنیم، به هیچ وجه ربطی به واقعیت وضعی‌اش ندارد - حال آنکه ساختار جامعه‌ای تمامیت‌خواه به عنوان نمونه در جامعهٔ امریکا آن را به داغ مبدل می‌سازد (ص ۷۱) و یا فرضاً زن طلاق گرفته در جوامع اسلامی را وادار به مخفی کردن هویت واقعی خود می‌کند. چرا که مشروعیتی برای چانه‌زنی و متفاوت‌بودگی او قائل نیست.

از این گفته‌ها می‌خواهیم به این واقعیت مهم برسیم که ساختارهای تمامیت‌خواه، به دلیل خصلت تقلیل‌دهندگی و سرکوبگری‌شان، عملاً در جهت تعمیم قوانین فیزیک به جامعه حرکت می‌کنند.

جامعه‌پذیر کردن داغ خورده‌ها

یکی از موارد قابل بحث در کتاب *داغ ننگ*، توصیه‌هایی است که از سوی افراد به اصطلاح «عادی» و به گفتهٔ گافمن گاه در «مسیر مناسب» از سوی افراد حرفه‌ای و متخصص به داغ خورده‌ها داده می‌شود. گافمن می‌گوید: «از فرد داغ خورده خواسته می‌شود که خودش را از منظر یک گروه ثانویه هم ببیند: آدمهای عادی و جامعهٔ وسیعتری که آنها بنیان می‌گذارند» (ص ۱۹۶، تأکید از من است). از نگرش غیرانتقادی گافمن درخصوص بنیان‌گذاری جامعه، توسط «عادی‌سالاران» که بگذریم، یکی از توصیه‌ها مطابق گزارش از این قرار است که به فرد داغ خورده پیشنهاد می‌شود تا «خود را به عنوان یک انسان کامل مانند هر شخص دیگری ببیند، انسانی که در بدترین حالت صرفاً از آنچه در تحلیل نهایی، یک عرصه از زندگی اجتماعی است محروم می‌شود. او یک نوع یا یک دسته نیست، بلکه یک انسان است» (صص ۱۹۶-۱۹۷، تأکید از من است). آنچه در این توصیه چشمگیر است باور به کامل بودن است. انسان به اصطلاح «عادی»، بنابر ساختار متعارف شدهٔ فکری - فرهنگی‌ای که در آن پرورش یافته، خود را مانند یا نمونهٔ شخص کاملی می‌داند که در شکلی انتزاعی، از «انسان» تصور می‌شود. به بیانی، از داغ‌خورده خواسته می‌شود تا با پذیرش انسان بودنش خود را به کمال «انسان عادی» برکشد. اما طرفهٔ آنکه، در این نگرش، عادی‌سالاران مفهوم انسان را پیشاپیش به تصرف شکلی - ماهیتی خود را در آورده‌اند. از این رو مفهوم انتزاعی انسان با عادی‌بودنی گره می‌خورد که ویژگی‌های

کرده است؛ هر اندازه هم که تمایل و نیت‌اش در صدد بهبود بخشیدن باشد. و یا در قلمروهای عمومی - تجارتي به عنوان مثال الگوی قهرمانانه «آرنولدسازی»، عملاً تجسم ایده‌آلی از قدرت بدنی مردانه، هوش، ذکاوت و سرعت عمل در جامعه عادی سالاری محسوب می‌شود که از سوی رسانه‌های تجاری تولید می‌گردد. استفاده از زنان و مردان به اصطلاح «خوش تیپ و خوش هیكل» در آگهی‌های تبلیغاتی، چیزی جدا از تحکیم و تأیید همان الگوی عادی سالاران نیست که به طور ضمنی ویژگی‌های ظاهری خاصی را در تبعیضی کاملاً محسوس به عنوان نمونه آرمانی (در مفهوم وبری) فیزیکی - جسمی تبلیغ و ترویج می‌کند. آن هم ویژگی‌هایی که از امکان هم‌ذات پنداری برای عموم مردان و زنان برخوردار نیست، بلکه فقط مختص به گروهی است که پیشاپیش از اقتدار «عادی بودن» برخوردارند. و در عوض برای مردان و زنان «غیرعادی» به منزله پتکی است جهت یادآوری بیرون بودن از قلمرو همگان؛ چرا که الگوی اجتماعی - فرهنگی «جسم‌سازی» در چنین جامعه‌ای او را از داشتن الگوی آرمانی - هنجاری متناسب با متفاوت‌بودگی وی محروم ساخته است. در همین‌جا لازم به تذکر است که به‌رغم اینکه گافمن معترف به شکست این شیوه استانداردسازی هنجارها در جامعه امریکا است (ص ۲۱۸)، اما قدمی در جهت افشای ساختار غیردموکراتیک استانداردسازی آن برداشته است. به هر حال در همین فضای اجتماعی - فرهنگی تبعیض‌آمیز، فرد داغ خورده باید بدون الگوی آرمانی - استاندارد خود، در موقعیت‌هایی قرار گیرد که توانایی دستیابی به آن را ندارد. از این رو برای جبران خلل فضای موقعیتی که در آن قرار گرفته باید بیشتر بکوشد تا با «توسل به کار سخت و آموزش مداوم... استانداردهای معمول زندگی را برآورده سازد». (!) اما این تلاش سخت و مداوم باید در محدوده‌ای تعیین شده صورت گیرد که اگر داغ خورده آن را نادیده گیرد، به منزله عبور از خط قرمز تلقی می‌گردد؛ ورود به قلمرویی که فقط مختص به افراد به اصطلاح عادی است!

و بالاخره مورد سوم، برخاسته از دیدگاهی است که معتقد است «آدمهای عادی واقعاً نیتشان آزار رساندن نیست؛ وقتی این اتفاق می‌افتد، بدین خاطر است که آنها روش مناسبتری برای برخورد بلد نیستند. بنابراین باید با احتیاط به آنها کمک کرد تا به شکلی شایسته و سنجیده عمل کنند. حرف‌های تحقیرکننده، سرزنش‌آمیز و بی‌ادبانه را نباید با مقابله به مثل پاسخ داد... فرد داغ خورده باید سعی کند به آنها و موقعیت اجتماعی از طریق تلاشهای آگاهانه جهت کاهش تنش کمک کند» (صص ۱۹۹-۱۹۸).

تفاوت نمونه اخیر با دو نمونه پیشین در این است که صراحتاً بار مسئولیت الگوهای غیردموکراتیک اجتماعی - رفتاری جامعه «عادی سالار» را به دوش داغ‌خوردگان می‌اندازد. به جای شکستن و دور ریختن هنجارهای تبعیض‌آمیز، از داغ‌خورده خواسته می‌شود تا با عواطفی اخلاقی و فرآستی آگاهانه در صدد درک موقعیت پر خاشاگر باشد. این دیدگاه آبخوری کاملاً اخلاقی - شخصی‌گرایانه دارد. به بیانی، وضعیت ساختاری هنجارسازی‌ها را به موقعیت‌هایی شخصی

در روابط اجتماعی تقلیل می‌دهد. بنابراین اصل و منشاء تحقیر، توهین و بی‌ادبی نسبت به داغ‌خورده را به بی‌تجربگی تحقیرکننده نسبت می‌دهد. و از آنجا که آن را در سطح روابط شخصی نگه می‌دارد، سر از حیطة اخلاقیات در می‌آورد. به طور دقیق‌تر باید گفت نمونه اخیر، نه تنها تأییدکننده وضع موجود است، بلکه توجیه‌کننده مظلومانه‌ای از وضع تبعیض‌آمیز نیز هست!

موقعیت وجودی داغ‌خوردگی

اکنون باید از منظری دیگر به کل این ماجرا نگاه کنیم. این بار از جایی آغاز می‌کنیم که فرد داغ‌خورده برای جامعه‌پذیرکردن خود در موقعیت‌های اجتماعی، مجبور به رعایت تمامی راهبردهایی شده باشد که نگرش مسلط عادی سالار، به وی تحمیل کرده است. در بحث‌های جامعه‌شناسی خردگرا، نظریه محقانه‌ای وجود دارد که معتقد است افراد جامعه «خود» را از دریچه چشم دیگران نیز شناسایی می‌کنند. چرا که به گفته گافمن «فرد تصویر ذهنی خود از خودش را از همان مواد خامی می‌سازد که دیگران ابتدا به وسیله آنها تعیین هویت‌های اجتماعی و شخصی وی را تکمیل کرده‌اند، با این تفاوت که او در ساختن این تصاویر قادر به استفاده از برخی اختیارات مهم می‌باشد» (ص ۱۸۶). آنچه برای ما در اینجا اهمیت دارد، اجتماعی بودن فرایند «خود» است. زیرا مواد خام مورد نیاز ساختش، در جامعه و موقعیت‌های اجتماعی تولید می‌گردد. اما این همه مطلب نیست. زیرا هر انسان اجتماعی از «خویشتن» هم برخوردار است. خویشتنی که امری ذهنی و تأملی است. به گفته گافمن «هویت خویشتن عبارت است از معنای ذهنی فرد نسبت به موقعیت خودش، انسجام خودش و شخصیتی که در نتیجه تجارب اجتماعی مختلف به دست می‌آورد» (ص ۱۸۵، تأکید از من است). این معنای ذهنی در خصوص فرد داغ‌خورده، رابطه تنگاتنگ با موقعیت وجودی او در جامعه عادی سالار دارد: موقعیتی تنزل یافته تا حد یک شیء؛ یا یک حیوان که می‌توان آزادانه و به راحتی آن را دستکاری کرد، به حیطة خصوصی‌اش وارد شد و یا تا ابد پذیرش او را در وضعیت بالاترین نگاه داشت: «وقتی که... شروع کردم به تتهایی قدم زدن در خیابانهای شهرمان... متوجه شدم هر بار که مجبور بودم از کنار سه چهار بچه که دور هم جمع شده بودند رد شوم، اگر تنها بودم، سرم فریاد می‌کشیدند... گاهی اوقات حتی دنبالم می‌افتادند، هو می‌کردند و داد می‌کشیدند... روزی ناگهان دریافتم که آنقدر خجالتی و دستپاچه شده‌ام و آنقدر از بچه‌های غریبه می‌ترسم که آنها از این ترس من، مثل ترس حیوانات، باخبرند، طوری که حتی آرامترین و بی‌آزارترین بچه هم به شکلی خودکار به خودش اجازه می‌دهد مرا مسخره کند و سرم داد بکشد» (صص ۵۲ - ۵۱).

این ترس، به معنای دقیق کلمه برخاسته از موقعیتی تنزل یافته در هستی اجتماعی است؛ بنابراین به لحاظ وجودی، به جای رهاشدن از موقعیت‌های روزمرگی، اسارت در آن را به وجود می‌آورد؛ تبدیل شدن به انسان زیرزمینی‌ای که امکان‌های ترک آن قلمرو پیشاپیش از وی گرفته شده است! و نمونه‌ای دیگر: «وقتی از اسب به

بر اساس طبقه‌بندی گافمن از داغ‌ها، در زمان حاضر با سه نوع داغ خوردگی مواجه هستیم: اولین نوع، زشتی‌ها و معایب مربوط به بدن هستند. نوع دوم، نواقص و کمبودهای مربوط به شخصیت فرد را شامل می‌شوند... و بالاخره نوع سوم، داغ ننگ قومی و قبیله‌ای است که منظور از آن، داغ ننگ‌های مربوط به نژاد، ملیت و مذهب است.

خشونت‌آمیز قرار دهد. تأکید بر این مطلب را از این‌رو ضروری می‌دانم تا مبادا برای خواننده این سوء تفاهم رخ دهد که موضع هدایت‌کننده متن در جهت تأیید فساد، خشونت، جنایت و تجاوز به حقوق جان و مال انسانهاست. عمل کسی که به آزار و جنایت دست می‌زند، با هیچ منطق و عقلانیتی جور در نمی‌آید. چرا که جدا از زیرپا نهادن حقوق انسانی شخص ستم‌دیده، علیه امنیت جامعه نیز عمل کرده است. بر این اساس جامعه این حق را دارد تا از طریق قوانین حقوقی‌اش، فرد خاطی را برای تنبیه و اصلاح روانه زندان یا تیمارستان کند. اما آیا برای انجام چنین مسئولیت خطیری، زندانها و تیمارستانهای موجود در جهان حاضر از کفایت لازم برخوردار هستند؟ به شکل عقلانی، هر عضوی از جامعه، خشونت را در هر شکلی - فساد، آزارسانی، جنایت و... - محکوم می‌کند. اما تنها تفاوت در این است که نگرش انتقادی بر این باور است که بسیاری از جرم و جنایات جهانی که در آن زندگی می‌کنیم، ناشی از نگرش ابزار، تک ساحتی و طبعاً خودمحورانه‌ای است که در آن بالیده‌ایم.

دوم: شاید کاری سخت‌تر از شکستن و گذر از نگرشی نباشد که نسبت به متفکر آن احساس دین و احترام داشته باشیم. اروینگ گافمن برای من یکی از آن متفکران است. هر چند آشنایی من با وی تا پیش از چاپ *داغ ننگ* از طریق منابع دست دوم بوده است اما همواره نسبت به تأملات و دقت نظر او در شناسایی روابط خرد اجتماعی و کنش متقابل، حسی از تحسین داشته‌ام. شاید مناسب‌تر باشد که بگویم او و گارفینکل، استادانی بودند که به من اهمیت جامعه‌شناسی خرد را شناساندند و مرا به پرسشگری فرایند اجتماعی روابط در وضع موجود واداشتند. در همین‌جا فرصت را مغتنم می‌شمارم و از مترجم محترم آقای مسعود کیانپور برای ترجمه کتاب *داغ ننگ* و معرفی گافمن به مخاطبان فارسی زبان تشکر می‌کنم.

اینک مایلیم با سخن گافمن بحث را به پایان برسانم: «در حالی که ما از هر طرف با داده‌های زندگی اجتماعی احاطه شده‌ایم، قادر به دیدن آنها نیستیم. انسان می‌تواند با زندگی خود مثل داده رفتار کند. اگر تئوریهای خوش آب و رنگ و جهانشمول ما حتی نتوانند برای زندگی خودمان به کار روند حتماً اشکالی در کارشان هست» (ص ۱۲).

زمین افتادم، زنده‌ای اطرافم مثل مرغهای مادری که اطراف جوجه‌هایش قدقد و بی‌تابی می‌کنند، شروع به پیچ و پیچ و بی‌قراری کردند. این حسن نیت آنها را نشان می‌داد... اما در آن لحظه به خاطر مداخله آنها به شدت ناراحت و مضطرب شده بودم. چرا که آنها اطمینان داشتند حتی اگر هیچ خطر یا مانعی در مقابل من نباشد - مثل سنگ یا شاخه درخت - من بازهم واژگون خواهم شد... هیچ کدام از آنها با عصبانیت فریاد نکشید: "اون اسب وحشی چموش دخترک رو انداخته که... به لحاظ فنی واقعاً هم او این کار را کرد" (صص ۴۸-۴۹). در مباحث فلسفه‌های اگزیستانسیالیستی، بحثی است که در آن وجود انسان را به دلیل امکانهایش مقدم بر ماهیت او می‌داند. برخلاف موقعیت اشیاء که در آنها ماهیت، مقدم بر وجود است. زمانی که انسانی را به یکی از موقعیتهای وجودی‌اش تقلیل می‌دهیم، در واقع با او به منزله یک شیء برخورد کرده‌ایم. به بیانی، او را در محدودیت امکانی اشیاء قرار داده‌ایم. به عنوان نمونه [فرد عادی خطاب به مجرم]: «می‌دونی به نظر من واقعاً حیرت‌آور که تو کتابهایی مثل اینو می‌خونی، من واقعاً گیج شدم. من خیال می‌کردم تو باید داستانهای جنایی ترسناک بخونی، از همون کتابهایی که جلدهای اجق و جوق با رنگهای تند دارند. در حالی که می‌بینم تو خودتو با کلود کاکبرن، هیو کلر، لارنس دارل و سیمون دوبوآر مشغول کردی!... اونا می‌گن: «عجب! توی بعضی زمینه‌ها تو واقعاً مثل یه آدمیزاد می‌مونی» من اصلاً شوخی نمی‌کنم، این طرز حرف زدن اون قدر منو عصبانی می‌کنه که دلم می‌خواد سر به تن این آدمها نباشه» (ص ۴۷).

حذف، پس زدن، عدم پذیرش، نادیده گرفتن حریم خصوصی و تقلیل‌دادگی امکانهای وجودی و... از شیوه‌های رایج ساختار عادی‌سالار با داغ خوردگان است. از این‌رو می‌توان گفت داغ خورده کسی است که با بحران منابع هویت‌ساز جهت ساخت خویشتن، مواجه شده است. و با وجودی که چنین فردی برای جامعه پذیرکردن خود، در نهایت تن به وضعیت خوارداشت خویشتن می‌دهد، اما نکته قابل توجه به لحاظ وجودشناسی اینجاست که مصیبت این تطبیق‌پذیری باز هم گریبان وی را می‌گیرد. چرا که علی‌رغم آزار، به موقعیتهای تقلیل‌دهندگی خویش رضا داده است. به گفته گافمن: «پیشروی در این مسیر یعنی اینکه آن بی‌عدالتی و درد ناشی از حمل یک داغ ننگ هرگز برای آدمهای عادی روشن نخواهد شد... از افراد داغ خورده... انتظار می‌رود که آقامنشانه عمل کنند و انتظار نداشته باشند که همواره از فرصتهای عالی برخوردار باشند... از فرد داغ خورده خواسته می‌شود طوری عمل کند که نه نشان دهد بارش سنگین است و نه نشان دهد حمل آن منجر به متمایز شدن وی از ما شده است» (صص ۲۰۴-۲۰۵).

کلام پایانی

اول: خشونت حاکم بر جهان چه در سطح کلان و چه در سطح خردش، امری سازش‌ناپذیر است. اصلاً نگاه انتقادی زمانی می‌تواند داعیه انصاف داشته باشد که خود را در تقابل خاستگاههای بی‌عدالتی و